

متن پرسش

بسم الله رب العالمين: «كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ» هر کسی بر اساس عالمش، شخصیتش و شاکله‌اش عمل می‌کند. اراده‌ها و اعمالش را عالمی که او را احاطه کرده معین می‌کند. شاید معنایش همین است که اگر خارج از عالمی که دارد، اراده‌ای بکند، نتیجه نمی‌گیرد و باز همان است که فرمود: «اگر هم باز به دنیا برگردید، همان کارها را انجام خواهید داد.» و حال در روزگاری هستیم که عالم کین توزی و شهوت و غضب است. عالم دوگانگی و دلخوری و بی‌صبری. و حال بماند که در کوره‌راه‌ترین راه‌ها و در عین آن گشوده‌ترین راه‌ها یگانگی را دیده‌ایم و باز مانده‌ایم. و غرضم حاج قاسم‌ها و سید حسن‌هاست. با توجه به این مقدمه مطلبی را با شما در میان می‌گذارم: از شنبه که بحث طلب مرگ بنی اسرائیل و نشانه صداقت را طلب مرگ و دوری از حرص بیان شد و در دل بحث وعده بحث ایمان و توحید را دادید، به شدت مشتاق حضور بودم. و خودم را به جلسه رساندم و باز تجربه حضوری پس از حضور در جلسه. از ده نکته و مشغولیت مدام با آشتی با خدا و از طرفی رسیدن به برهان صدیقین و در دلش طلب معاد بازگشت به جدی‌ترین زندگی و معرفت النفس و الحشر بگیر تا حال که انسان و باز انسان را قصد کرده‌ام. و باز رجوع به مطالبی که گویا راه عبور از بی‌عالمی و کثرت و شهوت و غضب را معرفت النفس دانسته‌اید. و باز در نشدن به سر می‌برم. اصلاً شدن چیست؟ استقرار در همین بی‌قراری است؟ از اصرار در جلسه بنیاد شهید گفتید که بعد از جلسه خود را بی‌دین یافتید، از ناز بودن خدا که با غضبی ضعیف می‌رود. از خدایی که نیست و هست است و نه خدایی که همیشه هست. خدایی که دائم سر به سرتان می‌گذارد و نه خدا همیشه هست استدلال شده. ما را که عمری است غضب لگام زده و شهوت خیال و عقل‌مان را مضمحل کرده و این چنین شاکله‌ای داریم و هرکار می‌کنیم عمرمان می‌گذرد و شاکله‌ای جدید به ظهور نمی‌آید، چه می‌شود؟ با گریه‌های حاج قاسم بی‌تاب شده‌ایم، با خنده‌هایش گریه کرده‌ایم، با راه رفتن‌هایش و حرف‌هایش و سکناش بیچاره شده‌ایم. و تماماً طلب کرده‌ایم. اما هنوز به گل نشسته‌ایم. سختی راه آدم را به نوشتن می‌آورد. نوشتن برای فکر کردن و یافتن. و مگر امیدی به غیر از این می‌توان داشت؟ بعد جلسه دوشنبه غضبی ناخودآگاه بی‌مورد و وهمی. بر دلم غالب شد و بدخلقی‌ای پیش آمد که حکایت از دوگانگی بود. حکایت از انتظار بی‌جا و بی‌صبری بی‌جا که همه چیز را ریخت به هم و حاصلش مثل همیشه هیچ. و هر چی فکر می‌کنم می‌یابم که اصلاً نمی‌توانم به این موضوع فکر کنم. این بود که این کلمات به نوشته درآمد. به امید راه جویی و راه یابی.

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! «دوست دارد یار این آشفته‌گی / کوشش بیهوده به از خفتگی».

همین‌طور که می‌فرمایید «گرچه بهشت‌اش نه به کوشش دهند / آن‌قدر ای دل که توانی بکوش» زیرا قصه بهشت، قصه گشودگی فیض الهی از طرف حضرت رب العالمین است نه بر مبنای اراده‌های ما که به اصطلاح، ما توانسته باشیم آن بهشت را بر خود بگشاییم. با این همه این ماییم و راهی که در مقابل ما گشوده شده است، راهی که حتی نمی‌دانیم چگونه است و چه نامی می‌توان بر آن گذاشت به اعتبار آنکه فرمود: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» [۶۹] / عنكبوت .

پس به راه‌هایی که تحت عنوان «سبیل» در مقابل ما گشوده می‌شود باید نظر کرد مانند احسان به والدین و تواضع نسبت به اهل علم و خدمت به خلق و صلۀ رحم و امثال این امور که همه سبیل هستند و نه صراط. ولی آنچه در نهایت به میان می‌آید آن معیت الهی است که انسان به لطف الهی احساس می‌کند در آغوش حضرت رب العالمین است و این یعنی همچنان رفتن و امیدواربودن. موفق باشید